

میگل دِ سروانتس

رمان نویس، شاعر و نمایشنامه نویس



میگل دِ سروانتس

رمان نویس، شاعر و نمایشنامه نویس



دان ناردو

ترجمه شیوا مقالو

ویراستار محتوایی: دکتر دونا له گراند،
استاد ادبیات اسپانیایی،
دانشگاه بتل

۱۳۹۰، تهران



انتشارات ققنوس

سرشناسه: ناردو، دان، ۱۹۴۷، م. / Nardo, Don
عنوان و نام پدیدآور: میگل د سروانتس رمان‌نویس، شاعر و نمایشنامه‌نویس /

دان ناردو؛ ترجمه شیوا مقانلو

مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۷۹-۹

یادداشت: عنوان اصلی: Miguel de Cervantes: Novelist, poet, and playwright

یادداشت: واژه‌نامه

یادداشت: کتابنامه

یادداشت: نمایه

موضوع: سروانتس، میگل د، ۱۵۴۷-۱۶۱۵ م.

Cervantes Saavedra, Miguel de

موضوع: نویسندگان اسپانیایی — ۱۵۰۰ — ۱۷۰۰ م — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان

شناسه افزوده: مقانلو، شیوا، ۱۳۵۴، مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ

رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۳

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۵۳۷۸۱۵



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

دان ناردو

میگل د سروانتس

رمان‌نویس، شاعر و نمایشنامه‌نویس

ترجمه شیوا مقانلو

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

اسفندماه ۱۳۹۰

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۷۹-۹

ISBN: 978-964-311-979-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۳۲۰۰ تومان

دوران رنسانس

رنسانس جنبشی فرهنگی بود که در اوایل سدهٔ چهاردهم در ایتالیا شروع شد. واژهٔ رنسانس از واژه‌ای لاتین به معنی «تولد دوباره» اقتباس شده است. طی این دوران، توجه به هنر و ادبیات و علوم و اکتشافات جهانی و پیشرفت در آنها در اروپا دوباره جان گرفت. مردم با واکنش علیه فرهنگ کلیسامحور، ارزش‌های والاتری را در جهان انسانی یافتند. حدود قرن هفدهم که دوران رنسانس به پایان رسید، تصور مردم از جهان کاملاً عوض شده بود.





۹	ابراز شجاعت در نبرد لیانتو
۱۹	مهاجرت خانوادگی
۲۹	زندگی در مقام سرباز
۳۹	پنج سال در سیاهچال
۴۹	رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و همسر
۵۷	شغلی بی‌سرانجام
۶۷	دوباره در زندان
۷۷	خلق یک شاهکار
۸۷	واپسین سال‌ها و میراث

۹۶	گاهشمار
۱۰۲	زندگی میگل دِ سروانتس در یک نگاه
۱۰۳	منابعی برای مطالعهٔ بیشتر
۱۰۵	شرح اصطلاحات
۱۰۶	یادداشت‌ها
۱۰۸	کتاب‌شناسی برگزیده
۱۰۹	نمایه



فصل

۱

ابراز شجاعت در نبرد لیانتو



میگل دِ سروانتس ۲۴ ساله نرده‌های لبه عرشه کشتی را محکم گرفته بود تا تعادلش را حفظ کند. کشتی پر از سربازان مسلح بود. کشتی که در حال حمله بود، به سرعت حرکت می‌کرد. امواج متلاطم آن را تکان می‌دادند و بالا و پایین می‌بردند. مرد جوان از جایگاه مناسبش می‌توانست ببیند که کشتی‌های دشمن به سرعت نزدیک می‌شوند. این کشتی‌ها سرتاسر افق دید او را پر کرده بودند؛ و عرشه‌های چوبیشان پر از جنگجویانی بود که او می‌دانست تنها هدفشان کشتن او و همراهانش است. کسی نمی‌داند سروانتس در واپسین لحظات پیش از شروع حمام خون در چه فکری بوده است. اما شاید یک بار دیگر پیش خود مرور می‌کرده که چگونه در آن روز شوم از روزهای سال ۱۵۷۱ گذرش به آب‌های یونان افتاده است.

سروانتس اسپانیایی یک سال قبل از آن به عنوان سرباز در ارتش نامنویسی کرده بود، و همراه سه هزار سرباز دیگر تحت فرماندهی دون میگل دِ مونکادا افسر برجسته اسپانیایی قرار

داشت. واحد مونکادا در ناپل، شهری کوچک در ساحل غربی ایتالیا، مستقر بود. در آن زمان ناپل و خلیج پهن و تماشایی‌اش متعلق به اسپانیا بود.

شاید یکی از دلایل پیوستن سروانتس به ارتش تمایل او به جنگ با ترک‌های عثمانی بوده باشد. مدتی بود که امپراتوری عثمانی، که مرکزش در خاورمیانه بود، بخش‌هایی از اروپای شرقی را تهدید می‌کرد. عثمانی‌ها مسلمان بودند، در حالی که تقریباً تمام اروپاییان از جمله اسپانیایی‌ها دین مسیحی داشتند. رهبران اروپا به‌ویژه پاپ پیوس پنجم فکر می‌کردند ترک‌های عثمانی تهدیدی جدی برای اعتقادات و شیوه زندگی آنان به شمار می‌روند. سروانتس هم با این نظر موافق بود: او مشتاق بود در مقابل کسانی که نیروهای مهاجم می‌دانستشان از وطن و دینش دفاع کند.

در ژوئیه سال ۱۵۷۰ این خطر شرقی از همیشه جدی‌تر شد. قوای عثمانی به جزیره بزرگ قبرس واقع در دریای مدیترانه حمله کردند. پاپ با فراخواندن تمام کشورهای مسیحی‌نشین به یکپارچگی به این حمله واکنش نشان داد. خیلی‌ها به این دعوت پاسخ دادند که منجر به تشکیل اتحادیه مقدس در اوایل سال ۱۵۷۱ شد. اسپانیا، ونیز، جمهوری جنوا (در ایتالیای فعلی) و دوک‌نشین ساوی (در جنوب شرقی فرانسه امروزی) از جمله اعضای این مجمع بودند.

اتحادیه مقدس فوراً یک ناوگان جنگی بزرگ تدارک دید. این ناوگان از حدود سیصد فروند کشتی جنگی و بیش از



امپراتوری عثمانی
تهدیدی برای
کشورهای عضو
اتحادیهٔ مقدس به
شمار می‌رفت.

هفتاد هزار ملاح و جنگجو تشکیل شده بود. فرمانده این
نیروها دون خوان اتریشی برادر ناتنی فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا
بود. دون خوان قبلاً با نابودی کشتی‌های دزدان دریایی به
عنوان قهرمانی جنگی به شهرت رسیده بود. در سپتامبر سال
۱۵۷۱ او به ناوگانش دستور داد به سوی یونان حرکت کنند
و در آن‌جا جلوی پیشروی عثمانی‌ها را بگیرند. سروانتس در
کشتی‌ای به نام مارکیزا گماشته شد که فردی ایتالیایی به نام
فرانسیسکو دو سانتو پی‌ی‌ترو ناخدایش بود.



مارک آنتونیو کولونا (نفر
چپ) و سباستیانو ونییر
در رهبری نیروهای
اتحادیه مقدس در نبرد
لیانتو به دون خوان
اتریشی یاری رساندند.

در آن دوره، مارکیزا همچون بسیاری از ناوهای جنگی چوبی اروپا برای حرکت هم از نیروی باد استفاده می‌کرد و هم از نیروی پاروزنان؛ تقریباً ۳۹ متر طول داشت و تنها پنج متر پهنا. این ابعاد باعث می‌شد دوایست پاروزن، سیصد ملاح و دوایست جنگجویی که به همراه سلاح‌ها و غذاها در کشتی بودند، فضای کافی نداشته باشند. چنین کشتی‌هایی، با آن همه افراد و تجهیزاتی که در فضای کوچکشان به زور جا داده شده بود، بسیار تنگ و کثیف و متعفن بودند. موش‌ها و حشرات نیز در این کشتی‌ها فراوان بودند. این اوضاع

سروانتس را پریشان کرد. او که دچار دریازدگی و تنگی نفس شده بود، کک‌ها و شپش‌ها همه‌جایش را نیش زده بودند، و از کثیفی خودش و همراهانش حالش به هم می‌خورد، در خلال هفته‌های پیش از جنگ، زندگی فلاکت‌باری در کشتی گذراند.

عاقبت، مشقت سروانتس به بیماری تبدیل شد. کمی قبل از حملهٔ ناوگان اتحادیه به عثمانی‌ها در نزدیکی لپانتو در شرق یونان، تب شدید او را زمینگیر کرد. ناخدا سانتو پی‌یترو به سروانتس گفت که می‌تواند در طول نبرد زیر عرشه استراحت کند، اما او امتناع کرد. سروانتس در حالی که سلاح‌هایش را در دست گرفته بود و کشان‌کشان روی عرشه حرکت می‌کرد، به سانتو پی‌یترو و دیگر افسران کشتی گفت:

آقایان، تا امروز در هر وضعیتی که در آن اعلیحضرت درگیر نبردی شده است که من هم به شرکت در آن امر شده‌ام، همچون سربازی خوب و به‌درستی خدمت کرده‌ام. اکنون نیز به خوبی گذشته خدمت می‌کنم، گرچه بیمار و تبارم. بهتر است در خدمت خدا و اعلیحضرت باشم و برای آن‌ها بمیرم تا این‌که در زیر عرشه پنهان شوم.^۱

سپس با احترام تعظیمی کرد و افزود: «ناخدا، مرادر خطرناک‌ترین موقعیت ممکن بگذارید... از جایم تکان نمی‌خورم و در حال نبرد می‌میرم!»^۲

ناخدا تحت تأثیر وظیفه‌شناسی شدید سروانتس قرار گرفت و به او اجازهٔ جنگ داد، و حتی این مرد جوان را به سرپرستی دوازده مرد دیگر گماشت که وظیفه‌شان محافظت

از یکی از جوانب کشتی بود. سروانتس هنگام رویارویی دو ناوگان متخاصم در هفتم اکتبر سال ۱۵۷۱ در این جایگاه قرار گرفته بود.

همین که جنگ آغاز شد، ناوگان جنگی هر دو طرف با تیزه‌های جلوی کشتی به یکدیگر حمله کردند. این کشتی‌ها تیزه‌های محکم چوبی یا آهنی داشتند که در نوک دماغه یا جلوی کشتی قرار می‌گرفت. چنانچه این ابزار با سرعت به بدنه کشتی دشمن برخورد می‌کرد، آن را سوراخ می‌کرد و باعث غرق شدن کشتی می‌شد. جنگجویان هر دو طرف با شمشال‌هایشان بارانی مرگبار از گلوله‌های سربی را بر سر هم می‌باریدند. بعضی از ناخدایان نیز کشتی خود را پهلوی به پهلوی کشتی دشمن حرکت می‌دادند؛ و به این ترتیب سربازان از یک کشتی به درون کشتی

نیروهای اتحادیه
مقدس با سلاح‌ها و
فنون جنگی مختلف
به کشتی‌های
عثمانی‌ها حمله
کردند.





شمخالی که سروانتس و دیگر سربازان در نبرد لپانتو به کار بردند، شکل اولیه تفنگ‌های دستی امروزی بود. وقتی صاحب اسلحه ماشه را می‌کشید، جرقه کوچکی باروت‌های درون تفنگ را مشتعل می‌کرد، که بر اثر آن گلوله‌ای سربی شلیک می‌شد. در اوایل قرن شانزدهم، سربازان در سراسر اروپا از شمخال استفاده می‌کردند. اما شمخال دو ایراد اساسی داشت: نخست، پر کردن مجددش خیلی طول می‌کشید؛ و دوم آن‌که بُرد مؤثر آن تنها ۴۵/۵ متر بود.



دیگر می‌پریدند و با گرز و شمشیر تن به تن می‌جنگیدند.

همان‌طور که جنگ شدت می‌گرفت، سروانتس با شمخال خود پیایی شلیک می‌کرد. همچنین می‌کوشید تا تحت تأثیر صحنه‌های ترسناک اطرافش قرار نگیرد. صدای خرد شدن پاره‌ها، نواختن شیپورها، شلیک تفنگ‌ها و فریاد انسان‌ها گوشخراش بود. بعدها یکی از سربازان ایتالیایی آن روز را چنین توصیف کرد:

نفیر شیپورها... و صدای طبل‌ها وحشتناک شد، اما سر و صدای شلیک شمخال‌ها و غرش توپخانه از آن هم وحشتناک‌تر بود. فریادها بسیار گوشخراش و غریوها بسیار شدید بود... آدم از آن همه وحشت سردرگم می‌شد... این مردها دیوانه شده‌اند، آن‌ها فریاد می‌زنند، زوزه می‌کشند، می‌خندند و می‌گیرند.^۳

در بحبوحه این آشوب و قصابی، سروانتس ناگهان احساس کرد گلوله‌های دشمن بدنش را تکان می‌دهد: دو گلوله سربی وارد سینه‌اش شد و سومی به دستش اصابت کرد. او بعدها این واقعه را چنین توصیف کرد: «احساس کردم سینه‌ام جراحت عمیقی برداشته و دست چپم هزار تکه شده است.»^۴ با این همه، این جراحات جدی برای متوقف ساختن این مرد جوان و مصمم کافی نبود. او در میان حیرت همقطاران‌ش تمام توانش



را جمع کرد تا سر پا بایستد و جنگ را از سر بگیرد.

عاقبت، بر سروانتس و یارانش روشن شد که نیروهای اتحادیه مقدس بر ارتش عثمانی فائق آمده است. او بعدها از لحظه شورانگیز پیروزی چنین یاد کرد:

ترک‌ها با شنیدن صدای شیپورهای ما از پیروزی ما، و شکست خودشان آگاه و از ترس زهره‌ترک شدند. ندای بلند پیروزی که به روشنی روز در فضا طنین‌انداز شده بود، نشان می‌داد که مسیحی‌ها پیروز شده‌اند.^۵

سروانتس در این جنگ مجروح شد، اما از آن سربلند بیرون آمد. دست چپش به شدت له شده بود و برای همیشه از کار افتاد. از آن پس، خیلی از آشنایانش او را از روی محبت «مرد بی‌دست جنگ لپانتو» صدا می‌زدند. او بعدها در مورد جراحتش چنین نوشت: «گرچه ممکن است بدظاهر به نظر برسد، او این زخم را زیبا می‌داند، زیرا حاصل به‌یادماندنی‌ترین و عالی‌ترین لحظاتی بوده که روزگار به خود دیده است.»^۶

روشن است که سروانتس قویاً باور داشت آدم‌ها باید به خاطر آنچه برحق می‌دانند، بجنگند. و این باور الهامبخش اعمال او بود: نخست در مقام سرباز و سپس در مقام نویسنده.

دون خوان، فرمانده ناوگان اتحادیه مقدس در نبرد لپانتو، در سال ۱۵۴۷ به دنیا آمده بود. او پسر کارلوس اول پادشاه اسپانیا، و برادر ناتنی پادشاه فیلیپ دوم بود. دون خوان در سال ۱۵۶۸ گروهی از دزدان دریایی را که مقرشان در شمال آفریقا بود، شکست داد. سه سال بعد، فیلیپ او را به فرماندهی ناوگان اتحادیه مقدس که عازم یونان بود، گماشت. پیروزی قاطع دون خوان در لپانتو او را در سراسر اروپا به قهرمان بدل کرد. شاعر انگلیسی جی. کی. چسترتون بعدها در شعر لپانتو از او بی‌اندازه تجلیل کرده است. دون خوان در سال ۱۵۷۸ و طی عملیاتی جنگی در بلژیک درگذشت.





دون خوان و نیروهایش
پیروزشان بر عثمانی‌ها را
جشن گرفته‌اند.

تجربیات واقعی‌اش به داستان‌های تخیلی‌اش نیز راه یافتند. شخصیت اصلی بزرگ‌ترین رمانش، شوالیه‌ای که دون کیشوت نام دارد، انعکاسی از تجربیات و باورهای خود سروانتس است. دون کیشوت دوست داشت زندگی‌اش را در راه افتخار و عدالت فدا کند، یعنی درست همان کاری که خالقش در آب‌های خونین لیانتو کرده بود.



فصل
۲

مهاجرت خانوادگی



مردی که یکی از محبوب‌ترین آثار داستانی جهان، یعنی دون کیشوت، را نوشت، در سال ۱۵۴۷ در اسپانیا به دنیا آمد. اطلاعات مربوط به زادگاه سروانتس کاملاً مشخص است: او در آلکالا د انارس، شهری در ۳۲ کیلومتری شمال شرق مادرید در مرکز اسپانیا، پا به جهان گذاشت.

با این همه، تاریخ دقیق تولد سروانتس روشن نیست. اما مدارک غسل تعمید او سالم به جا مانده‌اند، و تاریخ نهم اکتبر سال ۱۵۴۷ را نشان می‌دهند. در آن زمان رسم بود که نوزادان را پس از تولدشان در اسرع وقت غسل تعمید دهند، زیرا میزان مرگ و میر نوزادان بسیار بالا بود. خیلی از بچه‌های تازه متولدشده تا قبل از یک سالگی‌شان از دنیا می‌رفتند. اسپانیایی‌ها هم کاتولیک‌های متعصبی بودند و می‌خواستند مطمئن شوند که این کودکان بداقبال پیش از مرگشان غسل تعمید داده شده‌اند تا ورودشان به بهشت تضمین شود. بر اساس این واقعیات، محققان امروزی تخمین می‌زنند که میگل در ۲۹ سپتامبر یا یکی دو روز زودتر یا دیرتر به دنیا آمده باشد.



در گواهی غسل تعمید
سروانتس، صادره از کلیسای
مریم مقدس کبیر در آلکالا
دِ اِنارس آمده است: «یکشنبه
نهم ماه اکتبر سال هزار
و پانصد و چهل و هفت
میلادی میگل پسر رودریگو
دِ سروانتس و همسرش
دوینیا لئونور و پسرخوانده
خوان پاردو غسل تعمید داده
شد. جناب کشیش سرانو،
راهب و خادم بانوی ما،
غسلش داد، به گواهی... من
که او را غسل دادم و نامم را
نوشتm.»^۷



از دوران کودکی میگل، از جمله زندگی
خانوادگی و تحصیلاتش، چیز زیادی
نمی‌دانیم. شرح حال نویسان بعدها و عمدتاً
بر اساس نتایج به دست آمده از اسناد و
مدارک دولتی که از او و بستگانش ذکری
به میان آورده‌اند، آنچه را در باره او می‌دانیم
گردآوری کردند. در نوشته‌های دوران
بزرگسالی‌اش نیز چند بخش کوتاه وجود
دارد که ظاهراً شرحی از اوضاع دوران
جوانی خود او هستند.

مدرک غسل تعمید پسرک نیز یکی
از این مدارک است. در این مدرک نام
والدینش رودریگو دِ سروانتس و دوینیا
لئونور دِ کورتیناس ذکر شده است. دیگر

شواهد موجود حاکی از آنند که رودریگو جراح بوده است.
البته، در آن زمان، این واژه به معنای امروزی‌اش، یعنی پزشکی
ماهر که اعمال جراحی را انجام می‌دهد، به کار نمی‌رفت.
در اسپانیای قرون وسطا، جراح عملاً نوعی دستیار پزشک
بود. چنین دستیاری اجازه داشت کار شکسته‌بندی و دیگر
موارد جزئی مربوط به طبابت را انجام دهد؛ اما فاقد مهارت و
موقعیت اجتماعی یک پزشک تام و تمام بود.

به‌علاوه، جراح نسبت به پزشک پول خیلی کم‌تری
درمی‌آورد، بنابراین خانواده سروانتس هیچ‌گاه وضع مالی خیلی
خوبی نداشتند. در واقع، اغلب به‌سختی دخل و خرج خود را



جراح می توانست امور
جزئی مربوط به طبابت
نظیر بخیه زدن پای
مجروح را انجام دهد.

یکی می کردند. چه بسا این اوضاع دنیا لئونور همسر رودریگو
را آزار می داده است. در نمایش تک پرده ای قاضی دادگاه طلاق
که سروانتس سال ها بعد نوشت، یکی از شخصیت ها همسر
یک جراح است. شکایتی که در پاراگراف بعدی از زبان او نقل
شده است، شاید تا حدی برگرفته از همان کلماتی باشد که او
از زبان مادر خودش می شنیده:

فربیش را خوردم و با او ازدواج کردم. او به من گفت پزشکی واقعی
و نبض گیر است در حالی که بعدها معلوم شد فقط جراح است،
کسی که در رفتگی را جا می اندازد و کسالت های جزئی را درمان
می کند که باعث می شود نصف یک پزشک ارزش داشته باشد.^۸

به‌رغم درآمد و موقعیت اجتماعی متوسط، رودریگو مردی مغرور و جاه‌طلب بود. هر وقت که ممکن می‌شد، خودش را نجیب‌زاده معرفی می‌کرد. اعضای طبقه نجیب‌زادگان ادعا می‌کردند که از تبار خانواده‌های اشرافی اسپانیا هستند، و اگر مدارک لازم را برای اثبات این موضوع داشتند، از مزایای اجتماعی خاصی برخوردار می‌شدند. مثلاً آن‌ها از پرداخت مالیات معاف بودند. به‌علاوه، اگر قادر به پرداخت بدهیشان نبودند، کسی نمی‌توانست مطابق رسم رایج روزگار آنان را به زندان بفرستد. رودریگو سندی نداشت که ثابت کند نجیب‌زاده است. بنابراین، گاهی که اولیای امور می‌خواستند مدارکش را ببینند، به دردسر می‌افتاد.

تلاش‌های رودریگو برای ارتقای موقعیتش تا اندازه‌ای ناشی از تمایل او به سود بردن از پیشرفت‌های چشمگیر کشورش بود. در آن دوران، اسپانیا قدرتی جهانی بود. کارلوس اول پادشاه اسپانیا عنوان امپراتور شارل پنجم را نیز داشت. علاوه بر اسپانیا، قلمرو وسیع او جزایر ساردنی و سیسیل در دریای مدیترانه، بخش‌هایی از شمال آفریقا و بخش عمده‌ی جایی را که امروزه آمریکا می‌نامیم نیز شامل می‌شد. شارل همچنین وارث بخش‌هایی از آلمان، اتریش و هلند بود. این امپراتوری قدرتمند ثروتی بی‌کران به هم زده بود که رودریگو دِ سروانتس امیدوار بود سهمی از آن داشته باشد.

دونیا لئونور مادر میگل، برخلاف پدر او، دوست نداشت در باره‌ی اصل و نسبش حرفی بزند. پدربزرگ‌ها و اجدادش کُنُورسو (نوکیش) بودند، یعنی یهودیانی که دینشان را به

کاتولیسیسم تغییر داده بودند. یهودیان مدت‌ها در اسپانیا مورد تنفر و تبعیض بودند. بسیاری از آن‌ها برای فرار از چنین برخوردی دین خود را تغییر داده بودند. اما این تردید همیشه وجود داشت که برخی از ایشان واقعاً مارآنو باشند: مسیحیان دروغینی که مخفیانه به آداب و رسوم یهودی خود ادامه می‌دادند. هزاران نفر از مارآنوه‌های مظنون کمی پیش از به دنیا آمدن دونیا لئونور کشته شدند. گرچه او کاتولیک صادق و مؤمنی بود، احتمالاً تمام زندگی‌اش را با ترس از دستگیری گذراند.

دونیا لئونور باورهای کاتولیکی‌اش را به فرزندانش نیز انتقال داد. میگل چهارمین فرزند از هفت بچه‌اش و رودریگو بود. اولی، پسری به نام آندرس، در سال ۱۵۴۳ متولد شده،

دختری یهودی متهم به جادوگری.



اما در دوره شیرخوارگی مرده بود. بعد از او دو دختر به دنیا آمده بودند: آندرنّا (۱۵۴۴) و لوئیزا (۱۵۴۶). پس از میگل نیز پسر دیگری متولد شد (۱۵۵۰) که نام پدرش رودریگو را بر او نهادند، و در آخر هم خوان (۱۵۵۴) متولد شد.

رودریگو، دنیا لئونور و چهار فرزند بزرگ‌ترشان ابتدا در خانه‌ای کوچک و نه‌چندان راحت در آلكالا دِ انارس زندگی می‌کردند، اما رودریگو در سال ۱۵۵۱ و با امید بهبود یافتن اوضاعشان خانواده‌اش را به والادولید (وایادولید) منتقل کرد. والادولید در دویست کیلومتری شمال غرب مادرید یکی از آبادترین شهرهای آن زمان بود. اما رؤیاهای رودریگو برای کسب موفقیت نقش بر آب شد: او که قادر به پرداخت دیون رو به تزاید خود نبود، چند ماهی را در زندان مخصوص بدهکاران گذراند.

وقتی سروانتس پدر در سال ۱۵۵۳ آزاد شد، خانواده‌اش را دوباره به آلكالا برگرداند. شاید میگل شش‌ساله همان‌جا خواندن را آموخته باشد. هیچ مدرکی وجود ندارد که او در آن دوران به مدرسه‌ای رسمی رفته باشد، و اکثر محققان بر این باورند که آلونسو دِ وی‌یراس یکی از اقوام دورشان اصول خواندن و نوشتن را به او آموخت. در آن زمان، آلكالا شهری دانشگاهی و سرزنده بود. به‌علاوه، شماری ناشر کتاب و چندین کتابفروشی در آن‌جا وجود داشت. و شاید همین‌ها زمینه‌ساز ورود میگل نوجوان به جهان ادبیات بوده‌اند.

معلوم نیست این پسر نوجوان چه مدت در زادگاهش باقی ماند. برخی شواهد حاکی از آن هستند که او سال بعد، یعنی در

محل تولد
سروانتس در
آلکالا دِ انارس
امروزه موزه شده
است.



سال ۱۵۵۴، همراه والدینش برای اقامتی طولانی به کوردوبا در جنوب اسپانیا رفت. شاید میگل در آنجا به مدرسهٔ یسوعی‌ها رفته باشد. یسوعی‌ها یکی از رسته‌های راهبان کاتولیکی بودند، و هستند، که به سبب ازخودگذشتگی در راه یاد دادن و یاد گرفتن مشهور شده بودند.

در سال ۱۵۵۵ که میگل هشت‌ساله بود، یک مدرسهٔ یسوعی در کوردوبا تأسیس شد. هیچ مدرک قاطعی وجود ندارد که او در آن مدرسه ثبت‌نام کرده باشد؛ اما مطلبی که بعدها نوشت

نشان‌دهنده دانشی عمیق در باره نحوه رفتار تعلیمی پدران مذهبی یا کشیش‌ها با پسران جوان در چنین مدارسی است. او در رمان گفتگوی سگ‌ها می‌نویسد:

من از دیدن عشق... و هنری که پدران و استادان مقدس با آن پسرهای جوان را تعلیم می‌دادند، بسیار مشعوف شدم... مشاهده کردم که با چه نرمشی آن‌ها را شماتت می‌کنند، با چه مهری تنبیهشان می‌کنند، چطور با ذکر مثال‌هایی به آنان الهام می‌بخشند، برای تشویق به ایشان جایزه می‌دهند، و چه دوراندیشانه خواسته‌هایشان را برآورده می‌کنند.^۹

اقامت در کوردوبا پایان سفرهای خانواده سروانتس نبود. در سال ۱۵۶۴ که میگل هفده یا هجده‌ساله بود، رودریگو آن‌ها را به سویل (سویا) شهری مهم در جنوب غربی اسپانیا برد. شاید میگل جوان در آن‌جا مدتی کوتاه به مدرسه محلی یسوعی‌ها رفته باشد. اگر میگل آن‌جا درس خوانده باشد، پس احتمالاً عمویی مهربان شهریه‌اش را پرداخته، چون رودریگو اندوخته‌ای نداشت.

آخرین نقل مکان خانواده که بر زندگی میگل تأثیر گذاشت، دو سال بعد رخ داد. این بار، او و سایر اعضای خانواده در مادرید ساکن شدند که همان تازگی‌ها پایتخت جدید اسپانیا شده بود. شواهدی محکم نشان می‌دهند که میگل جوان آن‌جا به مدرسه‌ای محلی رفته است. خوان لوپز دِ اویوس تحت تأثیر هوش و پشتکار و استعداد نویسندگی میگل دانش‌آموز قرار گرفت. آن دو دوستانی صمیمی شدند. از اویوس یادداشتی به جا مانده که در آن میگل جوان را «شاگرد عزیز و محبوب ما»^{۱۰} خوانده است.

در سال ۱۵۶۸، اویوس به میگل مأموریتی مخصوص داد. الیزابت والوئا همسر فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا به تازگی و در ۲۳ سالگی مرده بود. سرپرست مدرسه از این مرد جوان خواست تا چهار مرثیه، شعر یا ترانه غم‌انگیز در رثای

ملکه بسراید. نخستین شعر چنین شروع می‌شد: «ترانه غمگینم به سوی که خواهد رفت؟ آیا ممکن است صدایش در گوش کسی طنین‌انداز شود و اشک اندوه و دل‌شکستگی را از چشمانش جاری نسازد؟» زیبایی این واژگان نشان می‌دهد که اویوس شخص درستی را برای نوشتن این مرثی انتخاب کرده بوده است. اما او نتوانست پیش‌بینی کند که تقدیر شاگرد

درخشانش این است که بزرگ‌ترین نویسنده اسپانیا شود.



الیزابت والوئا ملکه اسپانیا
(۱۵۴۵-۱۵۶۸).



فصل ۳

زندگی در مقام سرباز



میان نوشتن مرثیه برای ملکه در گذشته و شرکت میگل دِ سروانتس در جنگ لپانتو فاصله افتاد. اطلاعات ما از وقایع زندگی او در این سه سال بسیار کلی است. شواهد نشان می‌دهند که او از اسپانیا به ایتالیا سفر کرده بوده. اما محققان هنوز بر سر انگیزه او برای ترک کشور زادگاهش اختلاف نظر دارند.

سروانتس در نخستین سال ترک اسپانیا به ارتش پیوست، اما دلایل او برای انجام دادن این کار نیز مشخص نیست. او پس از جنگ لپانتو که در آن زخمی شد، چهار سال دیگر در خدمت ارتش باقی ماند. در خلال آن دوران، شاهد حمله‌های بیش‌تری بود. اما متأسفانه جزئیات دقیق این دلاوری‌ها به جا نمانده است. بنابراین، صرفاً می‌توان طرح کلی زندگی سروانتس را طی سال‌های ۱۵۶۹ تا ۱۵۷۵ تصویر کرد. با این حال می‌توان فعالیت‌های عمده او را با قطعیتی معقول دنبال کرد.

مثلاً، شکی نیست که سروانتس تا دسامبر سال ۱۵۶۹ دیگر در رم ساکن شده بود. در آن زمان، ۲۲ ساله بود. همچنین

یقین داریم که او با مقامی پایین در واتیکان استخدام شده بود. آن‌جا بخشی از رم بود که محل کار و زندگی پاپ و دیگر رجال بلندمرتبه کاتولیک به شمار می‌رفت و امروزه نیز این‌گونه است.

آنچه محققان امروزی بر سرش اختلاف نظر دارند این است که چرا این مرد جوان اسپانیا را ترک کرد و چگونه این شغل را در واتیکان به دست آورد. یک نظریه این است که سروانتس در دوران زندگی در مادرید درگیر نزاعی شد و کارش به دوئل کشید. دوئل در نزدیکی قصر شاه فیلیپ انجام شد. دوئل کردن در فاصله‌ای چنین نزدیک به اقامتگاه سلطنتی، جرم محسوب می‌شد و مجازاتش قطع دست راست شخص شروع‌کننده بود. این‌طور می‌گویند که سروانتس برای فرار از مجازات از کشور گریخت. بخشی از شواهد موجود برای اثبات این سناریو در بخش‌هایی از واپسین نوشته‌های او به چشم می‌خورند. در این نوشته‌ها شخصیت‌هایی اسپانیایی حضور دارند که دوئل می‌کنند و سپس به ایتالیا می‌گریزند. برخی کارشناسان معتقدند این وقایع داستانی از تجربه‌های واقعی خود سروانتس نشئت گرفته‌اند.

اما دیگر محققان با این نظریه مخالفند. به گمان آن‌ها این قطعات داستانی صرفاً داستانند. آنان می‌گویند واقعه محتمل‌تر این است که به سروانتس در واتیکان شغل داده باشند و او به همین دلیل اسپانیا را ترک کرده باشد. اواخر